میکروفیلم تهیه شد

بازبین شد
۱۳۵۳

میکروفیلم

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب تعلیقات — فارسی
مصنف مولی رجبعلی تبریزی
خطی نسخ پریشان ۲۰ سطری
سال تحریر ... عدد اوراق ۲۲
جزء کتب حکمت خطی شماره ۴۱۷ خ
شماره عمومی ۳۸۰۶ شماره قبض ...
واقف حاج عماد فهرسی تاریخ وقف تیر ۱۳۱۰
طول ۲۲ عرض ۱۳ سانتیمتر قفسه ...

۲۶۱۷

٤

۲۲ دی ۴۰

۸۱۳۳۳

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

تعلیقات

بسم الله الرحمن الرحیم

تعلیق در تحریر قول حکیم الهی قدس سره ... علته الیس بمعنی ان حیثیة الحکم
خبر نیست و بعلیت وجود ماهیت همچنان در تحقق جعل گفته اولا و بالذات است و تعلق جعل
بوجود ثانیاً و بالعرض و هر دو مجعول شده بیک جعل صدق شیء بلکه مجعول متقدم است در مرتبه از صدق
وجود دار برا او از جهه اینکه صدق شیء برا او باعتبار جعل ماهیت است و صدق وجود دار بر او
باعتبار جعل وجود چنانکه جعل ماهیت تقدم دارد بالذات بر جعل وجود صدق شیء بحکم
مجعول نیز تقدم دارد بر صدق وجود دار بر او اگر چه هر دو هم صادق نباشند الجمله لکل
حالتی از ... مجعول امیبائی باعتبار علت شیئیت و وجود است و اول مجعول از ... او
مبائی باعتبار علت وجود او ... حمل وجود دار ... باعتبار علت است و موجود با معنی ... واحد
دیگر ... بواسطه اینکه شیء بوجود دار ... شیء وجود دار ... شیء وجود دار
واحد ... است و ... لازم او ... لازم او ... دیگر از ...
... اینکه موجود ... موجود است ... موجود با معنی ...
واحد ... تعلیق در بیان ... یا محتاج است
بموضوع ... انضمام حال ... طبیعی ... محتاج ... محتاج ... جوهر
محتاج است عرض جوهر ... محل جوهر ... محل جوهر ... هیولی و
... حال است در جوهر ... حال است صورة و ... حال ... محل
... بالذات در محل است ... در محل ... در محل است نفس و ...

[stamp]

و اگر ... اقسام او ... جوهر چهار است عقل و نفس و هیولی و صورة ... هیولی و صورة
جسم ... هر یک از اینها ... واقسام عرض ... ۱ کم ۲ کیف ۳
این ۴ وضع ۵ متی ۶ اضافه ۷ ان یفعل ۸ ان ینفعل ۹ له ۱۰ بواسطه اینکه ... موجود
در موضوع ... در مفهوم ... نسبت بغیر ماخوذ است یا نیست اینکه در مفهوم ... نسبت بغیر ماخوذ نیست کم و کیف
و اینکه در مفهوم ... نسبت بغیر ماخوذ است ... یا بغیر ... منسوب ... طریق ... منسوب بغیر ...
منسوب ... طریق ... بغیر ... منسوب ... طریق ... یکدیگر ... اگر بغیر ... منسوب ... آن
طریق ... نسبت ... آن غیر باعتبار ... منسوب ... منسوب
او ... این ... وضع ... متی و ان یفعل و ان ینفعل ... که هر یک از اینها ...
انتساب بغیر ماخوذ است و آن ... [illegible]
... و ... اضافه ... منسوب ... هر کدام ... باعتبار ... ماخوذ ...
نیز ... هر یک از این مقولات ... اول اینها ... است
تعلیق ... دانسته ... معنی ... وجود دار باید دانست ... حمل شیء وجود دار
بر اقسام جوهر و عرض ... حمل جوهریت بر جواهر و حمل عرضیت بر اعراض نه از باب حمل جنس
و عرض عام ... بجنس ... بواسطه ... حمل شیء وجود دار بر جوهر و عرض باعتبار ...
که علت ... حمل جنس ... عرض عام ... بجنس ... باعتبار ... نیست پس حمل شیء وجود دار بر جوهر و عرض حمل جنس
و عرض عام ... بجنس ... و همچنین حمل جوهریه بر جواهر و حمل عرضیه بر اعراض باعتبار ...
که موضوع ... حمل جنس و عرض عام ... بجنس باعتبار ... تعلیق چون
معلوم شد ... حمل شیء وجود دار بر جوهر و عرض باعتبار ... است ... میگوییم ... تعلق
جعل ... اولا جوهر است یا عرض یا هر دو در یک مرتبه ... مجعول اول عرض
باشد ... عرض ... شدن محتاج است ... موضوع ... موضوع

ولکن بعقل [illegible] اقسام او سه جوهر چهار است عقل و نفس و هیولی و صورة و [illegible] هیولی و صورة [illegible]
جسم [illegible] اثبات [illegible] هر یک از اینها خواهد بر [illegible] و اقسام عرض نه است ۱ کم ۲ کیف ۳
این ۴ وضع ۵ متی ۶ اضافه ۷ ان یفعل ۸ ان ینفعل ۹ له بواسطه آنکه [illegible] موجود
در موضوع را یا در مفهوم نسبت بغیر ماخوذ است یا نیست اینکه در مفهوم نسبت بغیر ماخوذ نیست کم و کیف
و اینکه در مفهوم نسبت بغیر ماخوذ است یا غیر نیز با او منسوب است بآن طریق که آن منسوب است بغیر یا غیر
منسوب نیست با او بآن طریق اگر غیر نیز با او منسوب است بآن طریق او را مضاف میگویند و اگر غیر با او منسوب نیست بآن
طریق بلکه نسبت [illegible] است بان [illegible] آن غیر باعتبار [illegible] این منسوب با او منسوب نیست
او باین آن این است و وضع و متی و ان یفعل و ان ینفعل وله که هر یک از اینها [illegible]
اقسام بغیر ماخوذ است وان [illegible]
بلکه [illegible] توان احد [illegible] ان اسم منسوب باینها [illegible] هر کدام باعتبار [illegible] اسم ماخوذ [illegible]
بر خواهد [illegible] هر یک از این مقولات [illegible] و اقسام اول اینها [illegible]
تعلیق [illegible] دانسته [illegible] شدن شیء وجود دار باید دانست [illegible] وجود دار
باشند [illegible] جوهر و عرض [illegible] جوهریت [illegible] عرضیت [illegible] اعراض [illegible] جنس
و عرض عام [illegible] بواسطه آنکه [illegible] وجود دار [illegible] جوهر و عرض باعتبار [illegible]
که علت [illegible] جنس و عرض عام [illegible] باعتبار [illegible] نیست پس [illegible] وجود دار [illegible] جوهر و عرض [illegible] جنس
و عرض عام [illegible] و همچنین حمل جوهریت بر جواهر و حمل عرضیت بر اعراض باعتبار [illegible]
که موضوع [illegible] و حمل جنس و عرض عام [illegible] باعتبار [illegible] تعلیق چون
معلوم [illegible] وجود دار بر جوهر و عرض باعتبار [illegible] است [illegible] متعلق
جعل [illegible] اولا جوهر است یا عرض یا هر دو در یک مرتبه [illegible] مجعول اول [illegible]
[illegible] عرض [illegible] شدن محتاج است بجز دیگر [illegible] موضوع [illegible] موضوع

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

۱۵/۴/۱۴
۲۹۶۷/۱۰/ادب اللهم ۲۱۳

[illegible]

خط نستعلیق ۲۸ سطر [illegible]
اوراق ۴ طول ۲۷ عرض ۲۰

باید پس از وی بنود و پس هر دو در یک مرتبه باشند بواسطه آنکه عرض موخر است بالذات از موضوع
و موضوع جوهر است پس عرض موخر است بالذات از جوهر **تعلیق** پس ثابت شد که جوهر
مجعول اول است گوییم چون متحقق شد قسمی از اقسامش خواهد بود چه قسمت جوهر با قسامش جوهره
قسمت سلب و ایجاب است و بیرون از طرفین نقیض نمیتواند بود بعد از آن گوییم که مجعول اول
و قسم اول از اقسام جوهر جسم نمیتواند بود چه غیر از امکان ذاتی چیزی دیگر باید در مجعول شدن او
او بی توقف داشته باشد در شدن او از جاعل چیزی دیگر از توابع او مرشدن را و این صورت غیره
نمیتواند بود چه صورت حال در محل است و جوهر حال موخر است بالذات از جوهر محل پس جوهر محل
پیش از او خواهد بود و نتواند بود که مجعول اول و جوهر اول هیولی باشد چه هیولی محل است
بالذات جوهر محل را لابد است از جوهر حال چه جوهر حالش فاعل نمیتواند بود فاعل او
هیولی نمیتواند بود ~~فاعل او هیولی نمیتواند بود~~ چه هیولی قابل است و قابل شیء از آن جهت
که قابل آن شیء است فاعل او نمیتواند بود و فاعل هیولی نیز بواسطه نمیتواند بود بواسطه
آنکه حال فاعل از آن نیست که از آن جهت که فاعل هیولی است فاعل صورت است باز از جهت
دیگر میتواند بود که از آن جهت که فاعل هیولی است فاعل صورت باشد از جهت آنکه مقتضای
حقیقت واحده واحد است بالبدیهه و نمیتواند بود که از جهت دیگر باشد بواسطه آنکه لازم می آید که
فاعل هیولی مرکب باشد و مرکب محتاج به اجزا است و محتاج ممکن است و این خلاف فرض است پس
ثابت شد که فاعل صورت غیر فاعل هیولی است و نمیتواند بود که فاعل صورت مقدم باشد
بالذات بر هیولی بواسطه آنکه لازم می آید که فاعل هیولی و فاعل صورت متعدد باشد بالذات
و بنابرین لازم می آید کثرت مبدأ اول و مبدأ اول کثیر نمیتواند بود بواسطه آنکه وحدت
و کثرت حال ممکن مجعول است و او ممکن نیست پس ثابت شد که فاعل صورت معلول نیست
مقدم بر هیولی و این خلاف فرض است و مجعول اول و جوهر اول نفس نمیتواند بود بواسطه

اینکه نفس

فاعل

اینکه نفس جوهری است که فعلش بالذات در محل نیست و محتاج است لابد است از فاعل محل پس نمیتواند بود
بواسطه آنکه محل در محل نیست و فعل نفس در محل است پس محل فعل نفس نیست و فاعل نفس
نیز نمیتواند بود بواسطه آنکه حال خالی از این نیست از آن جهت که فاعل نفس است فاعل محل است
باز از جهت دیگر نمیتواند بود که از آن جهت نیز از جهت آنکه مقتضای حقیقت واحده واحد است بالبدیهه
نمیتواند بود که از جهت دیگر نیز بواسطه آنکه لازم می آید ترکیب مبدأ اول و آن محال است و
نمیتواند بود که فاعل محل مع باشد بالذات با نفس از جهت آنکه کثرت مبدأ اول لازم می آید و این
محال است پس فاعل محل معلول نفس باشد مقدم بر نفس و این خلاف فرض است و قسم آخر جوهر باقی
ماند عقل است پس ثابت شد مجعول اول و جوهر اول عقل است بعد از آن گوییم که معلول عقل جوهری
نمیتواند بود که بالذات در محل باشد بواسطه آنکه فعل عقل بالذات در محل نیست لیکن نیست
نفس هیولی نفس و هیولی حاصل عقل اند بر کلام الحکما و فعل نفس جوهری میتواند بود که
بالذات در محل است از جهت آنکه فعل نفس بالذات در محل است و لیکن نیست مگر صورت و مرکب از صورت و هیولی
و صورت جسمیه است **تعلیق** در اثبات قسم اولی جوهر بطریق آن گوییم حق ثابت شد در علم طبیعی که جسم مرکب
از اجزای لا یتجزی نیست ثابت شد که جسم متصل است بالذات یعنی جسم کم متصل است بالذات
و کم متصل لابد است از فاعل و قابلی در جسم و جسم از جهت یک چیز قابل و فاعل نمیتواند بود پس قابل و فاعل
کم متصل بالذات جسم است به دو اعتبار باعتبار هیولی قابل است و باعتبار صورت فاعل پس جسم
مرکب شد از جوهر محل که هیولی باشد و از جوهر حال که صورت باشد و جوهر حال که فاعل میباشد
فعلش در محل باشد ولیکن نیست مگر نفس جوهر محل که فاعل میباید که فعلش در محل نباشد و آن نیست
مگر عقل و چون نفس نیز جوهری است که بالذات در محل نیست فاعل او نیز عقل است از جهت دیگر پس
ثابت شد قسم اولی جوهر بطریق لم و آن بعون الله تعالی   چون دانسته شد که در شیء چون موجود
معین شود واحد و کثیر میشود گوییم که شیء چون معین واحد بوحدة عددی نظر به ذاتش که واحد یا کثیر

می‌توانند با کثیر بودن و از آن که کثیر میشود یا بانضمام کثیر میشود یا با انفصال انکه بانضمام کثیر می‌شود یا بانضمام چیزی است
اختلاف ذاتی میشود یا بانضمام چیزی است که بسبب اختلاف ذاتی کثیر نشود واحد جنسی است و
وحدت او وحدت جنسی چنانکه حیوان آنست که مقول شود بر کثیرین مختلفین بالحقیقه حیث انضمام اشیا
بسبب اختلاف ذاتی است الا شیء واحد کثیر بالحقیقه می‌شود حمل آن شیء واحد بر کثیرین حمل
جنس بر انواع خواهد بود پس وحدت او وحدت جنسی است و اگر کثیر واحد لذا جنس
و اگر واحد بکثیر شدن او بانضمام اشیا است که بسبب اختلاف ذاتی میشود واحد نوعی و وحدت او
وحدت نوعی است چه نوع آنست که مقول بر کثیرین متفقین باشند بالذات و بالحقیقه چون
بانضمام اشیائی بسبب اختلاف ذاتی نشود اگر شیء واحد کثیر شده است حمل آن شیء واحد بر آن
کثیرین حمل نوع بر افراد خواهد بود پس وحدت او وحدت نوعی و او واحد نوعی است و آن
کثیرین واحد بالنوع و آن واحدی که کثیر شدن او با انفصال است واحد بالاتصال است
و وحدت او وحدت اتصالی است و اگر واحدی که کثیر نمیتواند شد واحد بالتشخص است و وحدت
او وحدت تشخصی است پس اقسام وحدت بالذات پنج است اول وحدت تشخصی
و بعد از آن وحدت اتصالی و ترتیب وجوه اینها بطریقی است که مذکور شد اما اقسام وحدت
بالعرض و واحد بالعرض غیر محصور است و در علوم بحث از آن نمیکنند چنانچه بحث از احوال عرض
نمیکنند ولی بعد از آنکه واحد بالعرض است غیر بالحقیقه و بالذات معروض وحدت نباشد بلکه باعتبار
انتساب بچیزی که بالحقیقه معروض وحدة است او را واحد گویم و در علوم بحث از احوال
میکنند که بالحقیقه و بالذات از اول موضوعات است پس در علوم بحث از وحدت بالعرض و واحد بالعرض
از آن حیثیت که واحد بالعرض است نمیکنند و هر یک از اقسام وحدت بالذات را کثرتی
در مقابل است که با او جمع نمیشود وحدت بالعدد در مقابل کثرت بالعدد است که
واحد بالعدد از آن حیثیت که واحد بالعدد است کثیر بالعدد و وحدت جنسی را در مقابل
نمیتواند بود

کثرت جنسی است که واحد جنسی از آن حیثیت که واحد جنسی است کثیر جنسی نمیتواند بود یعنی یک جنس چند جنس
نمیتواند بود از آن حیثیت که یک جنس است و وحدت نوعی را مقابل کثرت نوعی است
و واحد نوعی از آن حیثیت که واحد نوعی است کثیر نوعی نمیتواند بود و وحدت تشخصی را
مقابل کثرت تشخصی است که واحد تشخصی از آن حیثیت که واحد تشخصی است کثیر تشخصی نمیتواند
بود یعنی یک شخص از آن حیثیت که یک شخص است چند شخص نمیتواند بود و وحدت اتصالی را
مقابل کثرت اتصالی است که واحد بالاتصال از آن حیثیت که واحد بالاتصال است
کثیر بالاتصال نمیتواند بود یعنی یک متصل از آن حیثیت که یک متصل است چند متصل نمیتواند بود پس هر کثرتی رافع وحدتی است
که در مقابل است و با او جمع نمیشود مثلا وحدت عددی را رافع کثرت عددی است
و وحدت جنسی را رافع کثرت جنسی است و وحدت نوعی را رافع کثرت نوعی است
و وحدت تشخصی را رافع کثرت تشخصی و وحدت اتصالی را رافع کثرت اتصالی است
یک متصل نمیتواند بود پس کثرت اتصالی منافات با وحدت تشخصی ندارد و همچنانکه کثرت تشخصی
با وحدت نوعی و کثرت نوعی با وحدت جنسی منافات ندارد و بنابر این ظاهر می‌شود ابطال
قول متاخرین در اثبات هیولی که گفته‌اند که جسم متصل واحد است و قابل انفصال است
هرگاه انفصال طاری شود این شخص از جسم برطرف میشود و شخص دیگر موجود میشود و واسطه
اینکه یک متصل واحد بعد از انفصال طاری شود کثیر بالاتصال خواهد بود و کثرت اتصالی
منافات با وحدت تشخصی ندارد و دیگر آنکه جسم که متصل لازم ذاتش است و کم متصل است
فرض حدود مشترکه در او توان کرد الی غیر النهایه و انفصال در مقابل اتصال است
فرض حدود مشترکه در او توان کرد و جسم قابل انفصال تا بی نهایت نیست بنابر آنکه جزء لا یتجزی
شدن محال است پس انفصال را که جسم قابل است انفصالیست که جسم بسیط طاری شدن
آن چند متصل شدن منافاة با یک شخص بودن ندارد بلکه منافات با یک متصل بودن

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

دال و این اشتباه از خلط وحدت شخصیه بصورت اتصالیه و از اشتراک لفظ اتصال
و انفصال ناشی شده است بواسطه آنکه اتصال دو معنی دارد یکی آنکه کم متصل است نفس صح
و یکی بودن شیئ [illegible] هر یک از آن اجزاء قابل قسمت است الی غیر النهایه و انفصال
نیز دو معنی دارد یکی آنکه انفصال کم منفصل است و عبارتست از بودن کم بحیثیه
فرض حدود مشترکه در وی توان کرد و دیگر جدا شدن اجزاء جسم که هر یک از آن اجزاء
قابل قسمت الی غیر النهایه انفصال بمعنی اول در مقابل اتصالیست که فصل کم
متصل است و انفصال بمعنی دوم در مقابل اتصال بمعنی دوم است و جسم قابل انفصال
بمعنی اول نیست بواسطه آنکه انفصال بمعنی اول رافع کم متصل است و کم متصل لازم
ذات جسم است بلکه قابل انفصال بمعنی دوم است چه هرگاه انفصال جسم قابل او
طاری شود بر جسم اتصالی در مقابل است برطرف شود نه اتصالی که لازم ذات جسم
و از برطرف شدن این اتصال وحدت اتصالیه جسم برطرف میشود نه وحدت
شخصیه و تشخص واحد از جسم چند متصل میشود تشخص بالجمله آن واحدی که کثیر چند صح
بانفصال میشود کل است نسبت به کثیری و کثیر اجزاء اویند و آن واحدی که
کثیر میشود بانضمام کلی است نسبت بکثیر و آن کثیر جزئیات وی اند پس کثیر شدن
شیئ واحد بانفصال غیر کثیر شدن اوست بانضمام و نیز لازم نمی آید که کثیر شدن
بانضمام مستلزم تعلیق خود ذات شیئ باشد وحدت و کثرت چنان کنیم قسم حمل را
که عبارتست از هو هو گوئیم که حمل دو قسم است بالذات و بالعرض حمل بالذات و بالحقیقه
نظر بواقع بودن فرد است طبیعت و نظر به بخود دادن از واقع حکم است ببودن بنحو دادن صح
فرد طبیعت بر سبیل [illegible] یا آنکه او را تجرید میکنیم فرد را بعنوان دیگر تصور کنیم
و حمل بالذات بر دو قسم است یکی آنکه طبیعت محموله ذاتی بمعنی مقوم فرد باشد و دیگر

آنکه طبیعت محموله ذاتی بمعنی مقوم او نباشد اول را حمل بالذات و ذاتی میگویند چون حمل حیوان یا ناطق
بر انسان و ثانی را حمل بالذات و عرضی میگویند بمعنی آنکه طبیعت محموله خارج است از
حقیقه فرد و لیکن فرد فرد آن طبیعت است چون حمل ماشی یا قابل علم بر انسان ماشی و قابل
علم خارجند از حقیقت انسان و محمولند بر انسان بحمل بالذات و بالحقیقه و لیکن در صورت [illegible] را
موضوع را بآن اسم [illegible] باعتبار این اسم فرد ذاتی محمولات اخذ نکنیم [illegible] اگر باعتبار [illegible] اسم لغة
کنیم این حمل نیز حمل بالذات و ذاتی خواهد بود مثلا الانسان ماشی هرگاه بجای انسان
هذا الماشی بگوئیم حمل ماشی بالذات و ذاتی است بواسطه اینکه ماشی مقوم هذا الماشی است و بود حمل صح
حمل بالعرض عبارتست از حکم ببودن کثیر از وجهی واحد از وجهی دیگر مثال الثلج و عاج
یعنی ثلج و عاج کثیرند از وجهی و واحدند از وجهی که سفید بودن باشد و این قسم از حمل در هیچ
علمی از علوم مستعمل نیست چنانکه وحدت بالعرض در هیچ علمی مستعمل نیست از جهت اینکه
در علوم بحث از عوارض ذاتیه موضوعات میکنند و حمل اعراض ذاتیه بر موضوعات
حمل بالذات و بالحقیقه است و مخفی نماند که هر شیئ واحدی که بانضمام کثیر میشود کلی است نسبت
بکثیر و کثیر جزئیات وی اند و کلی یا تمام حقیقت جزئیات است یا جزء حقیقت جزئیات است یا خارج
از حقیقت جزئیات و جزء حقیقت یا جزء مشترک است یا جزء مختص و خارج از حقیقت یا مساوی
یا اعم چنانکه در منطق دانسته شد و معلوم شد که محمولات بالطبع و بحمل طبیعی منحصر است
در کلیات خمس و حمل بالذات و بالحقیقه نیز باعتبار محمول منحصر است در پنج قسم از جهت اینکه
حمل بالذات و ذاتی سه قسم است و حمل بالذات و عرضی دو قسم بواسطه آنکه محمول در
حمل ذاتی یا تمام حقیقت موضوع است یا جزء حقیقت موضوع است و جزء حقیقت موضوع یا جزء
مشترک است یا جزء مختص پس حمل بالذات و ذاتی سه قسم است و حمل بالذات و عرضی
دو قسم است بواسطه آنکه محمول در حمل عرضی یا مساوی طبیعت موضوع است یا اعم از طبیعت

تحقیق موضوع

موضوع است و لیس و قسم مینو پس حمل بالذات و بالحقیقه باعتبار محمول منحصر در پنج قسم و هر یک
از دو قسم حمل عرضی منقسم بدو قسم میشود از جهت اینکه محمول یا خارج از حقیقت موضوع است
یا علتش داخل حقیقت موضوع است یا خارج از حقیقت موضوع است لکن داخل حقیقت موضوع است
یا جزء مختص یا جزء مشترک لکن علتش جزء مختص است عرض ذاتی مختص و لکن علتش
جزء مشترک است عرض ذاتی مشترک و لکن علتش خارج از حقیقت موضوع است آن محمول را

عوض له

عرض غریب میگویند و عرض غریب مباین موضوع است یا اعم از موضوع است پس هر یک
از دو قسم حمل عرضی بر دو قسم است و آنکه در علم الهی و علوم ربانیه بحث از او میکنند دو قسم
اول از حمل بالذات و عرضی است که علت محمول داخل در حقیقت موضوع است بواسطه یا بلا واسطه یا مغایر
محمول است یعنی آن چیزی که علتش داخل در حقیقت موضوع است یعنی ما هو حقیقت
موضوع میشود و آنچه در علم حد بحث از او میکنند سه قسم است حمل بالذات و ذاتیست و محمول
تمام حقیقت موضوع است یا جزء مشترک یا جزء مختص بالجمله حمل منحصر است در پنج قسم و محمولات
بالطبع و بمجرای طبیعی منحصر است در پنج قسم بواسطه اینکه حمل بالحقیقه و بالذات نظر بواقع
یا در ذات طبیعت و ان طبیعت محمول یا مساوی و یا اعم است یا اعم از فوق است یا میتواند
بود اخص از او نمیتواند بواسطه آنکه حمل و وضع بمجرای طبیعی نخواهد شد از جهت آنکه طبیعت شیء
اخص از آن نمیتواند بود بالبدیهه خواه آن طبیعت ذاتی و ذاتیش یعنی مقوم و خواه ذاتی نباشد
عرضی مثل و اگر مساوی فوق است یا تمام حقیقت ذات است یا جزء مختص آن فوق است یا خارج
از حقیقت فوق است اول حمل حد بر محدود و ثانی حمل فصل بر نوع و ثالث حمل خاصه بر ذی خاصه
و اگر طبیعت محمول اعم است از او یا داخل در حقیقت فوق است یا خارج از حقیقت فوق اول
حمل جنس ثانی حمل عرض عام پس ثابت شد که حمل بالذات و بالحقیقه منحصر است در پنج
قسم و محمولات بالطبع نیز منحصر است در پنج قسم و هر چه غیر اینهاست در علوم ربانیه

بحث از ان

خواه

بحث از آن میکنند تعلیق باید دانست که شیء واحد که کثیر شده او بانضمام آن
آن شیء واحد جنس باشد در کثیر شدن او بانضمام فصل است و خواه نوع که کثیر شدن او
بانضمام تشخص است و خواه میتواند بود که آن شیء واحد بالذات قطع نظر از جمیع امور
خارجه که علت هیچ یک از فصول متنوعه یا تشخصات مخصوصه نمیباشد هر چه یکی از فصول
یا یکی از تشخصات لازم ذات او میشود ممکن نیست که فصل متنوع دیگر یا تشخص دیگر داشته باشد از جهت
آنکه حالت آن نیست که فصل متنوع دیگر یا تشخص دیگر نیز لازم ذاتش است یا باعتبار امر
خارج است میتواند بود که لازم ذاتش بواسطه آنکه لازم ذات از ذات منفک نمیشود
در هر حال میرسد آن شیء واحد هر یک از فصول یا تشخصات هر فصول دیگر یا تشخصات دیگر با او
خواهند بود بالضروره و چون هر یک از این فصول یا تشخصات متنوع یا متشخص او میباید لازم
می آید هر یک نوع چند نوع و هر متشخص چند متشخص و این محال است بالبدیهه و اگر فصول
یا تشخصات دیگر باعتبار امر خارج است آن فصل لازم ذات او است از او منفک نمیشود با
هر یک از این فصول یا تشخصات که لازم می آید نیز که متنوع و نوع یا متشخص هر دو محال است
و بحث آنکه جنس منحصر در نوع و نوعی منحصر در فرد تواند بود میتواند بود که فصل متنوع آن جنس و تشخص
آن نوع لازم ذات آن باشد قطع نظر از جمیع امور خارجه بواسطه آنکه آن شیء واحد معروض
جنسیت و نوعیت و فرق میتواند بود در ذاتش از آن کثیر شدن او به نوع یا تشخص نداشته باشد و هر گاه
فصل متنوع او یا تشخص او یکی باشد و لازم ذاتش باشد هر دو ذاتش اما خواهد ذات او کثیر
شدن او به نوع یا تشخص نباشد لازم می آید که معروض جنسیت یا نوعیت نتواند بود و هر گاه معروض
جنسیت یا نوعیت میشود جنس یا نوع نخواهد بود و لکن فصل متنوع یا آن تشخص متشخص او نخواهد بود پس
آن نوع نوع آن جنس و آن شخص آن نوع نخواهد بود و این خلاف فرض است بالجمله
جنس الجنس هیچ نوعی از انواع علت فصل متنوع و تشخص خود نمیتواند بود بالذات

جنس صح

و همچنین فصل علت جنس نمیتواند بود بمعنی فصل منوع جنس جاعل جنس نیز
یا مقوم جنس نیز بواسطه آنکه فصل منوع جنس جاعل نیست و تعین و صفت جنس است
و جاعل شیء بمعنی وصف شیء مؤخر است بالذات از آن شیء و جاعل ماهیت شیء و مقوم ماهیت
شیء مقدم است بالذات بر آن شیء پس فصل منوع جنس جاعل ماهیت جنس و مقوم ماهیت جنس نمیتواند
بود و دیگر حقیقت جنس بسبب انضمام فصل نوعی میشود و نوع شدن شیء و نوع بودن شیء موخر است
بالذات از شدن شیء و بودن شیء بواسطه آنکه نوع شدن و نوع بودن مرتبه ایست
مرکب است و شدن و بودن شیء مرتبه ایست بسیط و مرکب بالذات موخر است
از بسیط و علت بسیط مقدم است بالذات بر علت مرکب پس فصل علت
مرکب جنس است که عبارت از نوع شدن جنس است نه علت بسیط جنس که عبارت

شدن صح

از جنس بودن جنس است میتواند بود و فصل علت نوعیت جنس است بمعنی علت صورت
نسبت منوع نه علت فاعلی و همچنین تشخص نیز جاعل یا مقوم نوع نمیتواند بود بهمین دلیل
مذکور تعلیق چون دانستی که جنس بالذات قطع نظر از امور خارجه که علت فصل میتواند
بود و فصل نیز بالذات علت جنس نمیتواند و همچنین نوع و تشخص بیک علت دیگر میتواند
بود بالذات پس کیست علت فصل و تشخص بعون الله تعالی گوییم باید دانست که مجعول
اولاً بالذات ماهیت است بمعنی اثر کننده هر چیزی آن چیز است بالذات و جاعل آن
چیز است بالعرض از جهت اینکه جاعل هر چیزی فرع آن چیز است و آن چیز اصل است نسبت
با او همچنین اصل مقدم است بالذات بر فرع شدن اصل نیز مقدم است بالذات

و فرع له

بر شدن فرع اگر اصل و فرع بیک جعل شده باشند نسبت جعل با اصل مقدم
بر نسبت جعل بفرع مثل ماهیت ذات و صفات ماهیت هر کس ماهیت جاعل ماهیت است
و جاعل ماهیت فرع ماهیت است شدن فرع ماهیت نیز فرع شدن ماهیت است تعلیق

چنین دانستی که مجعول اولاً بالذات ماهیت است گوییم هر ماهیتی که بانضمام میشود نظر از آنکه
که متعین است و ممتاز است از ماهیت دیگر بواسطه آنکه یکی از ماهیات است
کثیر بانضمام میشود و دانستی که هر چیزی متعین شود معروض وحدت عددی شود و نظر بمنضمات
که مبهم است بمعنی هر دانستی که مادام که هیچ یک از منضمات با هر یک از آنها میتوان
بود و مقتضی هیچ یک از آنها بخصوصه نیست اگر مقتضی یکی از آنها بخصوصه میشود با دیگری
نمیتوانست بود چنانکه معلوم شد پس اگر با یکی از آنها بخصوصه میشود بسبب علتی خارجی بود
از خارج آن خارج یا فاعل آن ماهیت است بمعنی فاعل آن ماهیت فاعل آن ماهیت
است اولاً و بالذات و فاعل حالات آن ماهیت است که عبارت از خصوصیت بین ثانیاً
و بالعرض یعنی یک جعل آن نسبت بماهیت اولاً بالذات است و نسبت بخصوصیت ماهیت
ثانیاً و بالعرض یا آن خارج قابل آن ماهیت است مراد از قابل اعم از موضوع
و محل است یعنی هر کلی ماهیت محالست دارد اعم از اینکه مرکب از حال و محل باشد نوع

فاعل صح

طبیعی باشد یا بمعنی قابل آن ماهیت ایجاد آن ماهیت میکند در قابل و آن معانی میشود
تعیین قابل یا آن امر خارج فاعل و قابل است هر دو با یکدیگر بمعنی مقتضی ذات
فاعل اصل ماهیت است نسبت آن ماهیت بجمیع خصوصیات مساویست لیکن چون
قابل آن ماهیت معین بتعین خاص است مرجح میشود آن قابل از برای صدور ماهیت
معین بتعین خاص از فاعل و الحاصل سبب تعین شدن آن ماهیت بتعین خاص قابل است
نه بمعنی که قابل فاعل تعین است بلکه بمعنی که اصل ماهیت چون صادر میشود
از فاعل در قابل معین میشود و بتعین قابل یعنی آنچه سبب تعین قابل است بالذات
سبب تعین ماهیت است بالعرض بالجمله ... فصل منوع ماهیت جنس یا فاعل
آن جنس است بآن معنی مذکور یا فاعل و قابل آن جنس و سبب تشخص ماهیت نوعی

یا فاعل ماهیت نوعی است یا قابل ماهیت نوعی یا هر دو با هم به آن نحو که مذکور شد اما اینکه
سبب فصل منوع جنس مباین فاعل آن جنس نمی‌باشد بلکه قابل و فاعل هر دو از جهة آنکه
فصل منوع جنس موجود است علت میخواهد علت یا ذات جنس است قطع نظر از امور خارجه
که یا ذات جنس نیست ذات جنس نمیتواند بود به آن طریق که دانسته شد اگر ذات جنس
نیست یا فاعل آن جنس است یا قابل آن جنس است یا فاعل و قابل هر دو یا امر خارج و از
فاعل و قابل امر خارج نمیتواند بود از جهت آنکه نسبت امر خارج بجمیع فصول مساوی است پس سبب فصل
فصلی از فصول شدن ترجیح بلا مرجح است و قابل تنها قطع نظر از فاعل که سبب
فصل نوع
منوع نمیتواند بود از جهت آنکه قابل از آن جهة قابل است فاعل نمیتواند بود پس ثابت شد
سبب فصل منوع هر جنس خواه عالی و خواه سافل خواه جوهر و خواه عرض فاعل علت است فاعل یا
آن جنس
و قابل آن جنس است بآن طریق که دانسته شد اما جنس سبب فصل منوع او فاعل آن جنس
نیز جوهر مجعول است اولا و بالذات و فصل منوع او که حقیقت جوهر بآن فصل
علت میشود مجعول است ثانیا و بالعرض و هر دو مجعولند بیک جعل و نیز فصل
جوهر باو نوعی میشود و فصل جوهر باو هیولی میشود معلول علت جوهر است ثانیا و بالعرض
بآن ترتیب که دانسته شد اما جنس سبب فصل منوع او فاعل و قابل هر دو اند یا بعضی
که قابل مرجح صدور جنس با فصل خاص که از فاعل مثل اجناس انواع مادی
دخل دارد در صدور فصل منوع اینها از فاعل اما اینکه تشخص انواع بفاعل است
یا بقابل بهمین دلیل مذکور شد اما آن انواعی که تشخص آن بفاعل است جمیع انواع
جواهر مجرده و بعضی انواعی که تشخص آن بقابل است جمیع انواع جواهر مادیه و انواع
اعراض پس ثابت شد که بعضی علت فصول منوعه اجناس خواه جوهر و خواه عرض
بفاعل است یا بقابل یا بفاعل و قابل هر دو و سبب تشخص انواع خواه جوهر و خواه

عرض یا فاعل است یا قابل یا هر دو به نحو مذکور شد و انواع جواهر مجرده بالضروره نوعشان منحصر در
فرد است اگر متعلق بماده نباشند و اگر متعلق بماده باشند در تعلق ممکن است که متکثر الافراد
باشند باین اعتبار و انواع جواهر مادیه اگر مسبوق بحرکت و زمان نیستند باین معنی که حرکت
و زمان را دخل در شدن آن نیست بلکه سبب توسط حرکت و زمان مثل افلاک و عناصر
تکثر
بسیطه نوع ایشان منحصر در فرد است بواسطه آنکه تکثر حقیقت نوعیه و لعدم ماده و مده آن است
لیس انواع که صورت مادی اند اما آنها که نیستند یعنی زمان سابق بر آن نیست و اگر مسبوق بحرکت
و زمانند متکثر الافراد اند و انواع اعراض تابع انواع جواهر اند در متکثر الافراد بودن و منحصر در فرد
بودن از جهت اینکه با اعراض [illegible] مسبوقند بحرکت و زمان یا اعراض اند مسبوقند
در فرد هم
بحرکت و زمان نیستند اگر مسبوقند بحرکت و زمان متکثر الافراد اند و اگر مسبوق نیستند منحصر اند

تحقیق در تحقیق ماهیت ماهیت هر چیزی نیست آن جزء‌ها و آن چیز است مثل جنس و فصل
آن چیز یا ماده و صورت آن چیز اگر مرکب باشد مثلا ماهیت آتش آن چیزیست که آتش باو آتش است
و عبارت است از جسم متفوق متساکل که جنس و فصل آتش است با اعتبار و ماده و صورت او
با اعتبار دیگر پس ماهیت آتش مثلا بآن چیزیکه ماهیت آتش با او ماهیت آتش است از اعتبار
از جنس و فصلش نیز هست آتش و ماهیت آتش باین اعتبار نه واحد است و نه کثیر و نه
کلی و نه جزئی یعنی هیچ یک از اینها تمام ماهیت آتش یا جزء ماهیت آتش نیست از جهت
آنکه بعوض یکی از اینها بدل نتواند بود و اگر سوال کنند از آتش بطریق نقیض خواه
بعنوان بسیط که آتش با چیزی که بآن آتش است یا نیست و خواه بعنوان مرکب
که آتش با هو واحد است یا واحد نیست جواب سلب است یعنی آتش نیست بوجود آتش
آتش از جهة آنکه نسخه مفهوم میشود از سوال این است که ماهیت آتش بوجود آتش ماهیت آتش است
یا نه جواب نیست که آتش نیست بوجود آتش آتش یعنی وجود داشتن نه تمام ماهیت آتش است

ونه جزء ماهیت آتش و همچنین اگر سوال کنند از آتش بعنوان ما هو که آیا آتش های جزئی
آتش است واحد است یا واحد نیست جواب آن سلب است یا بمعنی آتش یت با
جزئی آتش است و لیکن بمعنی واحد بودن تمام ماهیت آتش است ونه جزء ماهیت آتش از
جهة آنکه این جزئی از آتش های آتش است جنس وفصل آتش است و واحد بودن نه جنس
آتش است ونه فصل او ونه مجموع جنس وفصل او اگرچه آتش خارج از حد احد طرفی
نقیض نمی تواند بود اما هیچ یک از طرفی نقیض تمام ماهیت او یا جزء ماهیت او نیست بالجمله ماهیتی
از آن حیثیت که آن ماهیت است آن ماهیت است نیست مگر آن ماهیت و هرچه غیر آن
حیثیت است خارج از او اگرچه لازم او باشد از جهت آنکه صدق لازم ماهیت بر ماهیت و
صدور لازم ماهیت از ماهیت بعد از بودن ماهیت است و دانسته شد که بودن ماهیت
خارج است از ماهیت و اول حاصل از برای ماهیت می باشد شیئیت و بودن است
و ماهیت با وصف شیئیت و با وصف بودن مبدا اشتقاق موجودی میشود پس
اول محمولیکه از برای ماهیت میشود موجود است و صدور لازم ماهیت از ماهیت و حمل
عرض ذاتی ماهیت بر ماهیت بعد از بودن ماهیت است نه بیان نحو بر بودن را
دخل نباشد در صدور طبیعت لازم از ماهیت و در حمل عرض ذاتی ماهیت بر ماهیت بلکه
بمعنی اتصاف ماهیت بلازم ماهیت و موضوع عرض ذاتی بودن ماهیت بعد از بودن
ماهیت است از جهت آنکه بودن ماهیت بسیط است و بودن ماهیت بلازم
و بودن ماهیت بعرض ذاتی عبارت از محمول است بل مرکب است و بل مرکب
بعد از بسیط است مثل حیوان که حرکت ارادی لازم ماهیت اوست و تحرک بالاراده
عرض ذاتی اوست و محمول میشود بر او و بودن حیوان مبدا حرکت ارادی و بودن
حیوان متحرک بالاراده فرع بودن حیوان است فی نفسه بواسطه آنکه محمولات خارج از

از حیثیت موضوعات وجود نه موضوعات اند و وجود ما بعد از وجود اول است بالبدیهه و بالجمله
اول حاصل از برای ماهیت شیئیت و وجود است و اول محمول که از برای ماهیت باشد
موجود است بمعنی خبر وجود دار و سایر احوال و محمولات ماهیت خارج است
از ذات و حقیقت ماهیت خواه از اعراض ذاتیه باشند و خواه از اعراض غریبه که
ثابت اند از برای ماهیت بعد از وجود ماهیت پس هیچ حقیقتی از حقایق و هیچ ماهیتی از
ماهیات موصوف بهیچ صفتی از صفات و موضوع هیچ محمولی از محمولات نمی گردد تا موجود نباشد
بنا بر این ظاهر شد که وجود کلی طبیعی و تقدم وجود او بر وجود افراد از جهة آنکه فرد عبارتست از
معین همچنانکه طبیعت معین فرع طبیعت است بودن طبیعت معین هم فرع بودن طبیعت است
پس نسبت وجود طبیعت مقدم است بر نسبت وجود فرد و فرد موجود است بوجود طبیعت
و در حقیقت وجود فرد بودن طبیعت است معین و بودن طبیعت معین بودن ثانی طبیعت است و
بودن ثانی شی فرع بودن اول آن شی است که عبارت از وجود فی نفسه اوست یعنی وجود
که از برای ماهیت شی میشود از فاعل آن شی قطع نظر از جمیع امور خارجه از فاعل آن
ماهیت و آن ماهیت کرده و وجود فی نفسه هیچ حقیقتی از حقایق و هیچ ماهیتی از ماهیات
کثیر نمی تواند بود از جهة آنکه وجود فی نفسه ماهیت وقتی کثیر می تواند بود که ماهیت کثیر باشد فی نفسه
بواسطه آنکه کثیر بودن وجود باعتبار کثیر بودن موضوع وجود است و هیچ ماهیتی فی نفسه کثیر
نیست پس وجود فی نفسه هیچ ماهیتی کثیر نیست و چون موجود فی نفسه از وحدت و کثرت نمی تواند
بود هیچ ماهیتی با اعتبار موجود بوجود فی نفسه است کثیر نیست پس هر ماهیتی با اعتبار وجود فی
نفسه واحد است بوحدت عددی از جهت آنکه یکی از ماهیات موجوده است و با اعتبار
اعتبار ماهیت موجوده ابدا کثیر شدن نخواهد که کلی است و با اعتبار معین تعین تعیین حد
خاص است جزئیت بالجمله معین شدن ماهیت بتعینی و موصوف شدن ماهیت

بر صفتی بعد از وجود است از جهت آنکه بسیط مقدم است بالذات بر مرکب و بنا بر
دانسته شد که وجود فرد طبیعت است بالذات همچنانکه فرد طبیعت است بالذات بامعنی آنکه طبیعت
چون متعین شود فرد است پس فرد طبیعت متعین است و طبیعت متعین بالذات طبیعت است و چون
وجود طبیعت نیز بالعرض متعین شد طبیعت متعین میشود پس وجود طبیعت متعین نیز وجود طبیعت است
بالذات همچنانکه طبیعت متعین طبیعت است بالذات مثل حیوان که چون متعین میشود انسان است مثلا
پس انسان حیوان متعین است و حیوان متعین حیوان است بالذات و چون وجود حیوان نیز
بالعرض متعین شد حیوان متعین میشود پس وجود حیوان متعین نیز وجود حیوان است بالذات
همچنانکه حیوان متعین حیوان است بالذات از جهت آنکه وجود حیوان متعین فرد وجود حیوان است همچنانکه
حیوان متعین فرد حیوان است و فرد هر طبیعتی آن طبیعت است بالذات پس وجود حیوان همچنانکه فرد وجود
حیوان است وجود حیوان است بالذات و باید دانست که وجود از این حیثیت که وجود است نه واحد است
و نه کثیر نه کلی است و نه جزئی نه طبیعت است و نه فرد بلکه اطلاق هر یک از اینها بر وجود باعتبار موجود است
که عبارت است از صاحب وجود اگر موجود واحد است وجود او نیز واحد است و اگر کثیر است
وجود او نیز کثیر است و اگر کلی است وجود او نیز کلی است و اگر جزئی است جزئی بالجمله اطلاق
جمیع امور عامه بر وجود بالعرض عروض وجود است بشیئی بعد از عروض وجود پس امور عامه از اعراض ذاتیه
وجود دارند است باعتبار شیئیت نه باعتبار وجود از جهت آنکه بالحقیقه وحدت و کثرت و کلیت
و جزئیت و سایر امور عامه عارض اشیا میشوند اگرچه بعد از عروض وجود است بشیئی بلکه
کون شی است و هیچ یک از امور عامه لازم ماهیات اشیا نیستند قطع نظر از امور خارجه
کرده بلکه بعضی از امور عامه از لوازم ماهیات میباشند باعتبار علت ماهیات مثل شیئیت و وجود
و وحدت و کثرت چه واحد بودن ماهیت و کثیر بودن ماهیت باعتبار واحد بودن و کثیر
بودن فاعل ماهیت است یا قابل ماهیت یا فاعل و قابل هر دو از جهت آنکه اگر وحدت

لازم ماهیتی از ماهیات میبود هر آینه ماهیتی دیگر غیر از آن ماهیت واحد یا کثیر نتواند بود و حال
آنکه هر ماهیتی واحد و کثیر میتواند بود پس وحدت و کثرت از برای ماهیت باعتبار فاعل ماهیت است
یا قابل یا فاعل و قابل با هم و امر خارج از فاعل و قابل نسبتش بماهیت مساوی است و سبب وحدت
ماهیت شدن نه کثرت یا سبب کثرت ماهیت شدن نه وحدت ترجیح بلا مرجح است و بعضی
از امور عامه از لوازم ماهیات باعتبار نسبت بامر خارج از ماهیت و علت ماهیت است مثل کلیت
و جزئیت و جنسیت و فصلیت و نوعیت و علیت و معلولیت و امکان و ضرورت از جهت
اینکه کلیت و جزئیت از لوازم ماهیات قیاس بکثیرین است و جنسیت قیاس بکثیرین مختلفین
و فصلیت باعتبار تمیز دادن از غیر و نوعیت قیاس بکثیرین متفقین و علیت قیاس بمعلول است
معلولیت قیاس به علت و امکان و ضرورة قیاس بوجود چه امکان و ضرورت کیفیت نسبت
وجود است بماهیت قسم اول که وجود فی نفسه باشد یا وجود رابطی و مراد از امکان ذاتی ضروری نبودن
وجود است نظر بذات بامعنی که ذات مقتضی وجود نیست نه آنکه ذات مقتضی ضروری نبودن
وجود است تعلیق هیچ حقیقتی از اقسام از آنکه حقیقت جنسی یا نوعی فاعل وجود شیئیت
خود نمیتواند بود از جهت آنکه هر ماهیتی خواه جنسی و خواه نوعی قابل وجود است و قابل
وجود فاعل وجود نمیتواند بود مطلق خواه از آن جهت که قابل وجود است و خواه از جهت دیگر اما
از آن جهت که قابل وجود است چرا فاعل وجود خود نمیتواند بود بواسطه آنکه از آن جهت که
قابل وجود است وجود ندارد و از آن جهت که فاعل وجود است وجود دارد چه فاعل
بودن از موجود بودن است لازم می آید که ماهیت از آن جهت که وجود ندارد وجود داشته باشد
و این محال است بالبدیهه و اما اینکه قابل وجود از غیر آن جهت که قابل وجود است فاعل
وجود نمیتواند بود از جهت آنکه جهتی دیگر که آن جهت فاعل است یا از مقومات اوست یا از عوارض
ذاتیه اوست یا از عوارض غریبه او مقومی نمیتواند بود بواسطه آنکه مقوم ماهیت علت

فاعل آن شی

قوام ماهیت است و فاعل ماهیت علت وجود ماهیت علت قوام نیز علت وجود است و عروض
ذاتی و عروض غریب شیء فاعل وجود آن شیء نمیتواند بود از جهت آنکه وجود شیء مقدم است
بالذات بر وجود عرض ذاتی و غریب آن شیء و موخر از شیء بالذات فاعل آن شیء نمیتواند بود
بالضروره پس هیچ ماهیتی فاعل وجود خود نمیتواند بود و هر حقیقتی که معروض وجود تواند
شد در حیثیت وجود داشتن محتاج است بغیر پس موجود بنفسه وجود از انحصار است
در ممکن و جاعل ممکن موجود بالغیر نیست چه اگر موجود هم بالغیر هم معروض وجود
قابل وجود خود خواهد بود و قابل وجود فاعل وجود خود نمیتواند بود از جهت آنکه اگر فاعل وجود
خود هم باز از همان جهت که قابل وجود است فاعل وجود است یا از جهت دیگر اگر از
جهت دیگر قابل وجود است مرکب خواهد بود از دو جهت و مرکب محتاج است و محتاج
ممکن است و اگر از همان جهت که معروض وجود و قابل وجود است فاعل وجود است
لازم می آید که از یک جهت هم بالقوه هم بالفعل بود بواسطه آنکه از آن جهت که قابل وجود است
وجود نداشته باشد و از آن جهت که فاعل وجود است وجود داشته باشد و اگر فاعل و قابل بودن از یک جهت
لازم می آید که از آن جهت که هست از همان جهت نباشد و این محال است بالبدیهه تعلیقی
چون ثابت شد که جاعل طبیعت ممکن موجود بالغیر ممکن موجود است بنفسه و شیء بالغیر
در مفهوم موجود ماخوذ است نیز نیست از جهت آنکه شیء بالغیر بدیهی وجود بنفسه بدیهی مساوق
هرگاه وجود او بالغیر نباشد و معروض وجود بالغیر نشود بلکه بالغیر نیز نخواهد بود
هرگاه موجود بنفسه وجود داشته باشد مسلوب است از هر چه ثابت است از برای
وجود دار و محمول است بر شیء وجود دار از امور عامه و غیر امور عامه مثال وحدت
و کثرت و کلیت و جزئیت و جنسیت و فصلیت و نوعیت و علیت و معلولیت و غیر اینها از امور عامه و غیره
امور عامه از جهت آنکه اینها از لواحق ذاتیه شیء وجود دارند و او شیء وجود دار نیست و

و اطلاق موجود و واحد و عاقل و سایر اسماء و صفات بر او نه بآن معنی است که در ممکن است
بالجمله هر چه متصور شود و ممکن نیست تصور او مبدء اشیاء منزه است از آن و مبدء اشیاء متصور
نمیتواند شد از جهت اینکه اگر متصور بودی تصور او یا بدیهی بودی یعنی در متصور شدن محتاج بتصور
شیء دیگر نبودی یا نظری بودی یعنی در متصور شدن محتاج بودی بتصور شیء دیگر و تصور — متصور
مبدء اول بدیهی نمیتواند بود از جهت آنکه اگر بدیهی باشد یا بدیهی عند الحس است مثل تصور حرارت
و برودت یا بدیهی عند العقل مثل تصور اعم مفهومات و اجناس عالیه و تصور مبدء اول
بدیهی عند الحس نیست بالبدیهه و بدیهی عند العقل نیست از جهت اینکه مبدء اول اعم مفهومات
و در تحت اعم مفهومات و معروض اعم مفهومات نیست و اجناس عالیه و در تحت ما تحت اجناس
عالیه نیست چنانکه ثابت خواهد شد و نمیتواند که تصور مبدء اول نظری باشد
از جهت آنکه تصور نظری آنست که بمعرف متصور شود و معرف
شیء حد تام آن شیء است یا حد ناقص آن شیء است یا رسم تام آن شیء یا رسم ناقص
آن شیء است و مبدء اول مبرا است از حد و رسم مطلقا پس تصور مبدء
اول نظری نیست و هرگاه تصور او بدیهی و نظری نباشد متصور نخواهد
بود بالحقیقه چه اگر متصور بودی بالحقیقه یا بدیهی بودی یا نظری
لکن نه بدیهی است و نه نظری پس متصور نیست بالحقیقه مگر بعنوان شرح
اسم آن نیز بعنوان مقابلیت طبیعت ممکن یعنی غیر این طبیعت نه بعنوان — مقایسه
عدول بلکه بعنوان سلب محض و در تصدیق به هل بسیط تصور بعنوان شرح
اسم باین نحو کافی است هرگاه بنحو دیگر ممکن نباشد بالجمله متصور شدن شیء
هرگاه نظری باشد یا بتمام حقیقت است که حد تام باشد یا بجزء حقیقت است
که ناقص باشد یا اعراض ذاتیه است یعنی اعراضی که مستند بجنس شیء باشد

باعضا شی باشند اصل حقیقت شی باشند آن شی جنس و فصل [illegible] شده
اند و صورتی شی الحقیقه و ماده محصل است در اینها المصنو
شدن شی اعراض غریبه است یعنی عرضی و احوالی که بر شی نسبت
میشوند باعتبار امر خارج از شی و تصور شی باعراض غریبه تصور شی
است بالعرض از جهت آنکه الجزئی که این شی بان مقصود میشود بالعرض
امر خارج است پس تصور این شی بآن نیز تصور این شی است بامر العرض
و چون مبادی [illegible] است از جنس و فصل و ماده و صورت و غرض
مستند بجنس و فصل و ماده و صورت و اعراض غریبه پس مقصود میشود بجمیع
[illegible] از جنس و فصل و ماده و صورت [illegible] مستند
اینها ظاهر است و اما اینکه از احوال و اعراض که فاعل آن خارج است بذاتها
بآنکه جنس و فصلی داشته باشد که این احوال و اعراض مستند باینها باشد
[illegible] قابل اینها [illegible]
شی از آن جهت که قابل آن شی است فاعل آن شی نمیتواند بود چنانکه دانسته شد
در وجود و اما اینکه منزه است از اعراض غریبه بان معنی که مذکور شد
اینکه محل العراض بودن و قابل العرض بودن مطلقا لازم دارد امکان
ذاتی را یا امکان استعدادی را و مبدا اول منزه است از امکان مطلقا
[illegible]
خرج اسم آن نیز بعنوان منفا طبیعت ممکن است یعنی غیر این طبیعت
فی الحقیقه و تصور [illegible] ممکن است لیکن [illegible]
بسیط تصور این نحو کافیست و بنابرین که مبدا اول منزه است از جنس و فصل

[illegible]
[illegible] موضوع علمی است [illegible]
[illegible]
میتواند شد و مسئله هر علمی آنست که موضوع آن مسئله موضوع آن علم
باشد یا نوع موضوع آن علم یا عرض ذاتی موضوع آن علم و محمول آن مسئله
عرض ذاتی موضوع آن علم [illegible] عرض ذاتی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میشود یکی آنکه نظر بذاتش کرده وجودش ضرور باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موجود [illegible]
دارو مقتضی وجود خودش علت وجود خودش نمیتواند بود بلکه هر چیزی
وجود داری در وجود محتاج است بغیر بعضی قایل شدند که مبدا اشیا نفس
[illegible]

وجود بشرط شیٔ وجود ممکن است و وجود بشرط لا وجود مبدا اثبات
تعالی الله عما یقولون و وجود لا بشرط طبیعت مشترکه محموله بر بین هر دو و
ندانستند که بشرط شیٔ و بشرط لا و لا بشرط قطع نظر از قیود کرده متحد اند
بالذات و مغایرند بالعرض قیود بنابرین لازم می آید که مبدا اول متحد
باشد بالذات با وجودی که عارض ممکن است و این باطل است بالبدیهه
و دیگر انکه لازم می آید که مبدا اول قسمی از موجود بمعنی مذکور باشد و این
خلاف فرض است و دیگر اعتبارات ثلثه حال ماهیات است بالذات نه حال وجود
و بعضی دیگر قایل شده اند که وجود بمعنی هستی دو فرد دارد یکی قایم بذات
و یکی قایم بغیر وجود قایم وجود بذات را مبدا دانستند و وجود قایم بغیر
را وجود ممکن و گفته اند که صدق موجود بر وجود قایم بذات اولی
و اقوی است از صدق موجود بر وجود قایم بغیر و ندانسته اند که فرد هر
طبیعتی عبارتست از ان طبیعت با تعین معین و فرد وجود عبارتست از وجود
و وجود بالذات قطع نظر از امور خارجه یا قایم بذاتست یا قایم بذات نیست
اگر قایم بذاتست بسبب امر خارج قایم بغیر نمیتواند شد از جهت انکه چیزی که
مقتضی ذات باشد بسبب امر خارج برطرف نمیشود مگر انکه ذات برطرف
شود و اگر بالذات قایم بذات نیست یعنی انکه قایم بجزی باشد نمیتواند
بود بسبب امر خارج قایم بذات نمیتواند شد پس طبیعت وجود اگر قایم بذاتست
جمیع افراد او قایم بذات خواهد بود و اگر قایم بذات نیست هیچ فرد او قایم
بذات نخواهد بود لیکن طبیعت وجود قایم بذات نیست هیچ فرد او قایم
بذات نیست و دیگر انکه فرد شیٔ عبارتست از آن شیٔ با تعین پس اگر مبدا

اول

اول فرد وجود باشد لازم می آید که مرکب باشد از وجود و تعین و
وجود بمعنی بدیهی تمام حقیقت یا جزء حقیقت او باشد و این باطل است
بالضروره و بعضی دیگر چون واقف شدند بر بطلان این قول قایل شدند
باینکه مبدا اول دو وجود دارد یکی وجود خاص که مجهول الکنه است و مبدا
اول عبارتست از ان وجود خاص و دیگری وجود بمعنی بدیهی که عارض
وجود خاص است و موجود بوجود خاص فرد عرضی موجود بوجود
عام بدیهی است باین معنی که موجود بمعنی ذات ثبت له الوجود محمول
میشود بر موجود بوجود خاص که ذات مبدا باشد بحمل عرضی و حمل را
بر ذات مبدا او بر ماهیات ممکنه با بر وجودات بتشکیک میدانند
و این قول باطل است بالضروره از جهت انکه واجبست در محمولاتی که
محمول میشوند بر موضوعات بحمل عرضی انکه مبدا اشتقاق آن محمولات
در موضوعات باشد بواسطه انکه محمولات بالطبع و بر مجرای طبیعی یا خارجند
از حقیقت موضوعات یا خارج نیستند اگر خارج اند از حقیقت موضوعات
ان محمولات را محمول بحمل ع و محمول بحمل عرضی میگویند و اگر خارج نیستند
از حقیقت موضوعات آن محمولات را محمول بحمل علی و محمول بحمل ذاتی
میگویند و در مفهوم محمول بحمل ع ماخوذ است که مبدا اشتقاق آن
محمول در موضوع باشد که اگر مبدا اشتقاق محمول در موضوع نباشد موضوع ع
محمول نخواهد بود در واقع و هرگاه موضوع محمول نباشد در واقع علم
ما و تصدیق و اعتقاد ما باینکه موضوع محمول است بر خلاف واقع خواهد
بود و اعتقاد و تصدیق مخالف واقع کاذبست چه کذب وصف کردن شیٔ

است بصفتی که دراو نباشد مثلا هرگاه اعتقاد کنیم باینکه جسم مکمم است
اگر مبدا اشتقاق که کم است در جسم موجود نباشد در واقع کم که دار نخواهد
بود بالبدیهه پس اعتقاد ما و تصدیق ما باینکه جسم مکمم است یعنی کم دارد
دارنده کم است صادق نخواهد بود چه صادق بآن نحو تحدیدی که فرموده
است در غرر درر که الصدق هو مطابقه المنطوق للوضع الالهی امطابق
بودن مدرک است یعنی ادراک کرده شده مر وضع الهی را و اعتقاد و تصدیق
باینکه جسم مکمم است هرگاه کم موجود در جسم نباشد مطابق وضع الهی
نیست پس اعتقاد باینکه جسم مکمم است صادق نیست بالجمله اعتقاد بودن
موضوع محمول و اعتقادیه بودن موضوع محمول وقتی صادق است
که اعتقاد و تصدیق مطابق وضع الهی باشد یعنی اعتقاد شیء بآن طریقی
باشد که آن شیء قطع نظر از دانستن ماهست پس که موضوع صفتی نداشته
باشد و اما اعتقاد کنیم که دارد یا داشته باشد و ما اعتقاد کنیم که ندارد
آن اعتقاد کاذب خواهد بود بالضروره بنابرین ظاهر میشود بطلان قول
بانتزاعیات چه انتزاع چیزی از چیزی فهمیدن چیزیست از چیزی و فهمیدن
چیزی از چیزی وقتی حق است و صادق که آن چیز آن چیز را از دمی فهمیم داشته
باشد که اگر نداشته باشد و فهمیده ایم آن چیز را بطریقی که آن چیز در واقع
چنان نیست و فهمیدن شیء بطریقی که در واقع چنان نباشد باطل و کاذبست پس
فهمیدن چیزی از چیزی که آن چیز در او نیست باطل و کاذب و دیگر
آنکه بودن شیء در ذهن دانستن آن شیء است و دانستن شیء بالعنوان تصور است
بالعنوان تصدیقی و راه دانستن شیء بعنوان تصور اگر بنفس نباشد حد

آن شیء است یا رسم آن شیء تام و ناقص یا اعراض غریبه و راه دانستن شیء بعنوان
تصدیق اگر بنفس نباشد علت آن شیء است یا معلول آن شیء و چیزی
که موجود نیست حد و رسم و اعراض غریبه ندارد و علت و معلول ندارد
پس راه بدانستن او نیست مطلقا نه بعنوان تصور و نه بعنوان تصدیق
و این است که معلم اول در کتاب برهان فرموده است که لا سبیل الی ان
یعلم ما لیس بموجود پس ثابت شد ببرهان که معدوم متصور نمیشود و
هرگاه متصور نشود جزء قضیه نمیشود نه موضوع و نه محمول چون ثابت شد
که معدوم متصور نمیشود و مبدا اشتقاق در حمل عرضی و حمل فی متصور
میشود پس مبدا اشتقاق در حمل فی معدوم نیست و تالیف قیاس در مطلوب
چنین است که مبدا اشتقاق موجود که وجود است متصور است بالبدیهه
و هیچ معدومی متصور نیست بالضروره چنانکه ثابت شد پس مبدا اشتقاق
موجود که وجود باشد معدوم نیست بالضروره و هرگاه معدوم نباشد
موجود خواهد بود بالضروره اعم از اینکه بالعرض باشد یا بالذات و موجود
بمعنی وجود دارد مطلقا اعم از این که بالعرض باشد یا بالذات فاعل منخواهد
پس وجود ثانی مبدا اول که وجود بمعنی بدیهی باشد فاعل منخواهد و فاعل
او یا ذات مبدا اول است که وجود خاص باشد یا امر خارج از ذات نمیتواند
بود که فاعل ذات مبدا باشد از جهتی که خالی از این نیست که از آن
جهت که قابل اوست فاعل اوست یا از جهت دیگر و هر دو قسم باطل
چنانکه دانسته شد و نمیتواند که فاعل وجود بدیهی در مبدا اول امر
خارج باشد و مبدا اول قابل او باشد از جهت آنکه قابل حالی و صفتی بود

لازم دارد امکان ذاتی یا امکان استعدادی را و مبدا اول منزه است از امکان
وقوع مطلقا خواه ذاتی و خواه استعدادی و غیر اینها پس ثابت شد ببرهان
قطعی که مبدا اول معروض وجود بدیهی نشود و هرگاه معروض وجود بدیهی
نشود موضوع موجود بمعنی شی وجود دار نخواهد بود بالضرورة یعنی موجود
باینمعنی محمول برو نمیشود بالضرورة هرگاه موجود باینمعنی نباشد شی باین
معنی که در مفهوم موجود بمعنی بدیهی ماخوذ است نخواهد بود بلکه شیئ
لا کالاشیا و موجود لا کالموجودات و دیگر آنکه شیئیت و وجود لازم ماهیت
مجعوله است و جاعل اشیا و مبدا اشیا منشی اشیا و موجد اشیاست
و شیئیت کننده مهیات و وجود دهنده مهیات موصوف نمیتواند شد.
و وجودی که اثر اوست بواسطه ماهیت که ماهیت اثر او است اولا
و شیئیت و وجود لازم ماهیت مجعوله است و اثر مبدا ثانیا و بتوسط ماهیت
یکی بعد از دیگری و هرگاه موجود بمعنی بدیهی محمول نباشد بر مبدا اول
فرد موجود یا نوع موجود بمعنی بدیهی نخواهد بود نه فرد عرضی و نه ذاتی
پس مسئله علم مابعد الطبیعة نخواهد بود بلکه از علم مابعد الطبیعه دانسته
میشود اینکه موجود مطلقا یعنی چیز وجود دار مطلقا خواه محسوس
و خواه معقول از عدم بوجود آمده است و از عدم بوجود آمده را از عدم بوجود
آورنده می باید همچنانکه از علم طبیعی دانسته میشود که حرکت کننده و حرکت
دارنده از این حیثیت که حرکت کننده و حرکت دارنده است مطلقا خواه
فلکی و خواه عنصری و خواه بسیط و خواه مرکب حرکت دهنده میخواهد
و همچنانکه صاحب علم طبیعی از این حیثیت که صاحب علم طبیعی است بحث

از محرک اول نمیتواند کرد مطلقا مگر باین عنوان که محرک اول متحرک و فرد
متحرک نیست و صاحب علم طبیعی از این حیثیت که صاحب علم طبیعی است
در علم طبیعی محرک اول را موضوع حکم ایجابی نمیتواند ساخت از جهت
اینکه محرک اول در علم طبیعی وقتی موضوع حکم ایجابی میتواند شد که محرک
اول موضوع علم طبیعی یا نوع موضوع علم طبیعی یا عرض ذاتی موضوع علم
طبیعی باشد چنانکه شرط موضوع مسئله علم برهانی است و محرک اول نه
موضوع علم طبیعی و نه نوع او و نه عرض ذاتی اوست پس محرک اول در
علم طبیعی موضوع حکم ایجابی نمیتواند شد بهیچ نحو و همچنین در علم مابعد
الطبیعه دانسته میشود که از عدم بوجود آمده مطلقا خواه محسوس و خواه
معقول و خواه زمانی و خواه غیر زمانی از عدم بوجود آرنده میخواهد
همچنین صاحب علم مابعد الطبیعه نیز بحث از مبدا اول نمیتواند کرد مطلقا
مگر باین عنوان که از عدم بوجود آرنده چیز وجود دار و فرد چیز وجود دار نیست
و صاحب علم مابعد الطبیعه نیز در مابعد الطبیعه مبدا اول را موضوع
حکم ایجابی نمیتواند ساخت از جهت آنکه مبدا اول در علم مابعد الطبیعه ٢
وقتی موضوع حکم ایجابی میتواند شد که او موضوع علم مابعد الطبیعه یا نوع
موضوع یا عرض ذاتی موضوع علم مابعد الطبیعه باشد تا محمول شود بر او
عرض ذاتی موضوع این علم یا عرض ذاتی نوع موضوع علم یا عرض ذاتی
عرض ذاتی موضوع علم چنانکه شرط موضوع و محمول مسئله علم برهانی است
و مبدا اول موضوع این علم و نوع موضوع و عرض ذاتی موضوع این
علم نیست چنانکه دانسته شد پس مبدا اول درین علم موضوع حکم ایجابی

نمیتواند شد پس ثابت شد ببرهان که مبدا اول موضوع هیچ علمی نمیتواند
شد و دانسته شد بعلم یقینی که مبدا اول موجود بوجود ممکن نیست و
این وجود عارض او نمیتواند شد و موجود باینمعنی محمول براو نمیتواند شد
نه بحمل ذاتی و نه بحمل عرضی نه بتشکیک و نه بتواطو چه تشکیک و تواطو
فرع حمل است و حمل نیست مطلقا پس اطلاق موجود بر مبدا اشیا و بر
ممکنات و اطلاق وجود بر مبدا اشیا و وجود ممکنات نیست مگر
بعنوان اشتراک لفظی فقط و چنین است حال سایر صفات تعلیق در
تحقیق اینکه ذات و ذاتی مقول نمیتوانند شد بر اشیا بتشکیک و عرضی
مقول میتوانند شد بتشکیک باید دانست که لفظ مشکک آن لفظی
است که دلالت کند بر معنی واحدی که آن معنی واحد مقول شود بر اشیاء
مختلفه بتفاوت پس در مقول بتشکیک لابداست از چهار چیز که اگر یکی
ازین چهار چیز نباشد مقول بتشکیک نخواهد بود یکی معنی واحد و دیگر
موضوعات مختلفه و دیگر نسبت معنی واحد بموضوعات مختلفه
که عبارت از بودن اوست در موضوعات و دیگر مابه التفاوت یعنی
آنچه معنی واحد بسبب آن مختلفا میشود مثل ابیض که مقول بتشکیک
است لابداست در او از معنی واحدی که بیاض باشد و از موضوعات
مختلفه که اجسام باشند و از نسبت بیاض باجسام که بودن اوست در اجسام
و از چیزی که بیاض بسبب او مختلف میشود که شدت و ضعف باشد
مثلا که اگر یکی از اینها نباشد ابیض مقول بتشکیک نخواهد بود بالبدیهه
بدان این کویم که ذات و ذاتی اشیا مقول نمیتوانند شد بر اشیا بتفاوت چه

اگر

اگر مقول شود بر اشیا بتفاوت حال خالی ازین نیست که مابه التفاوت یا داخل
در حقیقت ذات و ذاتی است یا داخل نیست اگر داخل است حمل ذات و ذاتی
بر ما تحت بتواطو خواهد بود نه بتفاوت چه داخل در حقیقت شی مقوم آن
شی است و مقوم شی بسبب حمل شی بر ما تحت مختلف نمیتواند شد چه اگر
مختلف شود آن حقیقت نخواهد بود حقیقت دیگر محمول شده است بر
موضوع دیگر و اگر مابه الاختلاف داخل نیست در حقیقت ذات و ذاتی
بر ذات و ذاتی ازین حیثیت که ذات و ذاتی اند مقول نمیشوند بتفاوت
مثل حیوان که ذاتی انسان و فرس است هرگاه محمول شود بر انسان و فرس
بشدت و ضعف مثلا حال خالی ازین نیست که شدت یا ضعف داخل در حقیقت
حیوانست یا داخل در حقیقت او نیست اگر داخل در حقیقت حیوانست
حمل حیوان بر انسان و فرس بتواطو خواهد نه بتفاوت بواسطه اینکه مقوم حیوان بسبب
حمل او بر انسان و فرس مختلف نمیشود بالضروره اگر شدت مقوم اوست بتفاوت م
بر هر چه محمول شود شدید خواهد بود و اگر ضعف مقوم اوست بر
هر چه محمول شود ضعیف خواهد بود بالبدیهه و اگر شدت و ضعف
داخل در حقیقت حیوان نیست پس حیوان ازین حیثیت که ذاتی انسان و فرس
است مقول نمیشود بر اینها بشدت و ضعف پس ذاتی مقول بتشکیک نمی
تواند بود بالضروره و محمولات عرضیه مقول بتشکیک میتوانند شد
بواسطه اینکه محمولات عرضیه چون خارج اند از حقیقت موضوعات
لابداست در اینها از سه چیز از موضوع و از مبدا اشتقاق و از نسبت م
مبدا اشتقاق بموضوع یعنی بودن او در موضوع که مناط اشتقاق

وحمل است ومبدا اشتقاق محمولات عرضیه مختلف میتواند شد بسبب اختلاف
استعداد موضوعات یعنی اختلاف استعداد موضوعات مرجح
ازبرای اینکه فاعل مبدا اشتقاق ایجاد کند مبدا اشتقاق را در هر موضوعی
باخصوصیتی که آن موضوع قابل اوست وهرگاه که مبدا اشتقاق مختلف
تواند شد باختلاف موضوعات پس محمولات عرضیه که مشتقات باشند
مقول میتوانند شد بر موضوعات بتفاوت مثل ابیض که محمول عرضی اجسام
است وازین حیثیت که محمول عرضی است لابداست دراو از سه جزء از مبدا
اشتقاق که بیاض است واز موضوع که جسم است واز نسبت بیاض بجسم یعنی بودن
او در جسم که مناط اشتقاق ابیض وحمل ابیض میشود وچون مبدا اشتقاق
که بیاض است مختلف میشود بشدت وضعف که مناط تشکیک است
بسبب اختلاف استعداد اجسام که موضوعات اند بآن معنی که دانسته شد
محمول میشود ابیض که مشتق است بر اجسام که موضوعات اند بتشکیک اگر گویند
که مابه الاختلاف در محمولات عرضیه داخل است در حقیقت موضوعات
یا داخل نیست بهر تقدیر لازم می آید که محمولات عرضیه نیز مقول بتشکیک
نتوانند شد گوییم که مابه الاختلاف در محمولات عرضیه داخل نیست در حقیقت
محمولات لیکن مبدا اشتقاق در محمولات عرضیه چون خارج است از حقیقت
موضوعات وموجود است در هر موضوعی باخصوصیتی که آن موضوع قابل
اوست مشتق او نیز محمول میشود بر هر یک ازین موضوعات بآن خصوصیتی
که مبدا اشتقاقش موصوفست باو درین موضوع مثلا بیاض در ثلج چون باخصوصیتی
است که ثلج قابل اوست وبیاض در عاج بآن خصوصیت نتواند بود ابیض نیز

محمول

محمول نمیتواند شد بر ثلج بآن خصوصیت وهمچنانکه آن خصوصیت خارج
است از حقیقت بیاض خارج است از حقیقت ابیض نیز همچنین چون بیاض در
هر موضوعی باخصوصیتی است که منفک از او نمیتواند شد حمل ابیض نیز
بر هر یک از آن موضوعات باخصوصیتی است که بیاض مختص است بآن
خصوصیت در آن موضوع وخصوصیات مطلقا خارجند از حقیقت
بیاض وابیض لیکن چون بیاض در هر موضوعی بخصوصیتی که آن موضوع
قابل اوست میتواند بود حمل ابیض نیز بر آن موضوع بآن خصوصیت
تواند بود اما محمولات ذاتیه وذات چون خارج نیستند از حقیقت موضوعات
مختلف نمی توانند شد از آن جهت که ذات وذاتی اند بلکه مختلف شدن
ایشان بسبب اینهاست موضوعات نه شدن اینها در موضوعات اگر موضوع
بمعنی محال داشته باشند مثل بیاض شدید وبیاض ضعیف است ومختلف
نیست از حیثیت که ذاتیست بلکه مختلف شدن او شدن است بیاض
شدید وبیاض ضعیف که موضوعات اویند واو محمول است بر اینها نه شدن
او در موضوعات که اجسام باشند اگر لازم داشته باشد شدن او در موضوعات
باید دانست که محمولات عرضیه بر دو قسمند یکی آنکه مبدا اشتقاقش مستند
بذات وذاتی موضوع باشد مثل قابل علم از برای انسان که مبدا اشتقاقش
مستند بذات انسان است ومتحرک بالاراده از برای انسان که مبدا اشتقاقش
مستند بذاتی انسانست که حیوان باشد ویکی دیگر آنکه مبدا اشتقاقش
بامر خارج از ذات وذاتی موضوع باشد مثل حار از برای آب وابیض از برای
جسم که مبدا اشتقاق حار مستند بامر خارج از ذات وذاتی آبست ومبدا

که ذاتی بیاض م

شدن او در موضوعات م

اشتقاق ابیض که مستند بامر خارج از ذات و ذاتی جسم است و محمولات عرضیه
که مبدا اشتقاق ایشان مستند بذات و ذاتی موضوعات باشد مقول
بتشکیک نمیتوانند شد بر موضوعات از حیثیت که مستند بذات و ذاتی
موضوعات اند از جهت اینکه لازم ذات و ذاتی حکم ذات و ذاتی دارد
و ذات و ذاتی مقول بتشکیک نمیشوند لازم ایشان نیز از این جهت که لازم نمیشود
ایشان است مقول نمیشود بر موضوعات ایشان بتشکیک مثال متحرک بالاراده
که محمول عرضی حیوانست و مستند بذات حیوانست محمول نمیتواند شد بر موضوعات
حیوان که انواع حیوانست بتشکیک از این حیثیت که مستند بذات حیوانست
از جهت اینکه حیوان که ذاتی ملحقات است محمول نمیشود بر ملحقات بتشکیک
لازم او نیز حکم او دارد از حیثیت که لازم اوست و اگر مختلف شود بالعرض
مختلف شدن حیوان خواهد بود با نوع و محمولات عرضیه که مبدا اشتقاق
ایشان مستند بامر خارج از ذات و ذاتی موضوعات باشد مقول بتشکیک
میتوانند شد بسبب اختلاف استعداد موضوعات پس ثابت شد برهان
قطعی که ذات و ذاتی و محمولات عرضیه که مستند بذات و ذاتی مقول
بتشکیک نمیتوانند شد و محمولات عرضیه که مستند بامر خارج از ذات و
ذاتیت مقول میتوانند شد بتشکیک بسبب اختلاف استعداد موضوعات
چون دانسته شد که معدوم معلوم نمیشود مطلقا نه بعنوان
تصور و نه بعنوان تصدیق بیان کنیم کیفیت علم بموجودات را بعون
الله تعالی و حسن توفیقه گوئیم باید دانست که موجود بمعنی بدیهی یا معقول
صرفست که بهیچ نحو محسوس نمیشود مثل عقول و نفوس یا معقولست از

وجهی

وجهی و محسوس است از وجهی مثل حقایق مادیه و اعراض و لواحق ایشان
که هر یک از ایشان معقول اند بالذات و محسوس اند باعتبار اجتماع و ترکیب
و محسوس صرف که بهیچ معقول نشود نمی تواند باشد از جهت آنکه هر چه محسوس
است بحواس او را ماهیتی است که قطع نظر از امور خارجه کرده محسوس نمیشود
بالبدیهه پس محسوسی که بهیچ نحو معقول نشود نمیباشد بعد از این گوئیم
که دانستن موجودات خواه معقولات صرفه و خواه معقول از وجهی
و محسوس از وجهی بحصول صورت ایشان در عقل یا در حس نیست از جهت
آنکه این صورت یا مباین است بالذات با آنچه در خارج است و این صورت
صورت اوست یا متحد است بالذات با او اگر مباین است بالذات با آنچه
در خارج است لازم می آید که هیچ یک از موجودات معقول یا محسوس نباشند
و بر هیچ یک از موجودات حکم نتوان کرد بالذات نه بعنوان ایجاب و نه بعنوان
سلب بواسطه آنکه آنچه دانسته میشود از هر موجودی مباین است بالذات
با آن موجود و حکم بعنوان ایجاب یا سلب بر دانسته میشود نه بر ندانسته
پس لازم می آید که هیچ موجودی بحقیقتش و اعراض ذاتیه اش و اعراض غریبه
اش بان نحوی که هست معلوم هیچ عالمی نباشد و هیچ محسوسی بان نحوی که
هست محسوس هیچ ذی حسی نشود مثلا معقول از انسان هرگاه مباین
باشد بالذات و محسوس از او مباین او باشد بالذات یعنی هرگاه صورتی
که از حقیقت انسان در ذهن در می آید مباین باشد بالذات با حقیقت
انسان و صورتی که از انسان مشخص در حس در می آید مباین باشد بالذات
با انسان مشخص لازم می آید که معلوم از انسان بر هیچ فردی از افراد انسان و فی

محمول نشود و معلوم از اعراض ذاتیه و اعراض غریبه انسان بر هیچ فردی از افراد انسان
محمول نشود از جهت آنکه معلوم از اعراض ذاتیه و اعراض غریبه انسان مباین
است بالذات با اعراض ذاتیه و غریبه که در واقع و در خارج از برای انسان
می باشد و آنچه محمول میشود بر انسان و بر افراد انسان در واقع اعراض ذاتیه
و غریبه ایست که در واقع از برای انسان و افراد انسان می باشد نه آنچه در ذهن
است و مباین است بالذات با اعراض ذاتیه و غریبه انسان و افراد انسان واقعی پس
واقعی لازم می آید که معلوم نتواند شد بهیچ نحوی از انحا که در واقع هست
چه معلوم شدن انسان بالذات و ذاتیت یا با اعراض ذاتیه و غریبه وی آنگاه
ذات و ذاتی و اعراض ذاتیه و غریبه انسان بآن طریق که در واقع هست
مباین باشد بالذات با آنچه از بیرون در ذهن است پس انسان بهیچ نحوی از انحا
که در واقع و خارج هست معلوم نشده است و بالجمله لازم می آید که
هیچ موجودی از موجودات بهیچ نحوی از انحائی که هستند در واقع معلوم
هیچ عالمی و محسوس هیچ ذی حسی نشوند چنانکه و این باطل است بالبدیهه
اگر گویند که موجودات اگرچه معقول و محسوس نیستند بالذات اما
معقول و محسوس اند بالعرض صور ذهنیه و حسیه و محال است در صورتی
که معقول و محسوس نباشند مطلقا گوئیم موجود خارجی وقتی معقول یا محسوس
میتواند شد بالعرض صورتی که از او در عقل یا در حس است که مناسبتی
یا مشارکتی با معقول بالذات یا محسوس بالذات که صورت عقلی
یا صورت حسی اوست داشته باشد که اگر هیچ مناسبت و مشارکت با او نداشته
باشد معقول شدن یا محسوس شدن آن شیء بالعرض او نه شیء دیگر نه هیچ

بلا مرجح است و صورت عقلی و حسی هر شیء چون مباین است بالذات با آن
شیء هیچ شیء از اشیا مناسبت و مشارکت ندارد در هیچ حالی از احوال و عرضی
از اعراض خواه ذاتی و خواه غریب یا صورتی که از او در عقل یا در حس است پس
هیچ موجود واقعی و خارجی معقول یا محسوس نتواند شد بالعرض صورتی
که از او در عقل یا در حس است بالجمله شیء که موصوف شود بصفتی بالذات
شیء دیگر موصوف باین صفت بالعرض او وقتی میتواند شد که مناسبتی
یا مشارکتی با او داشته باشد بنحوی از انحا که اگر هیچ نحو مناسبت یا مشارکت
با او نداشته باشد موصوف شدن این شیء باین صفت بالعرض او نه
شیء دیگر ترجیح بلا مرجح است و صورت ذهنی و حسی هر چیزی چون
که مباین باشد بالذات با آن چیز شریک نخواهد بود با او در هیچ چیزی
نه در ذاتی و نه در عرضی اعم از این که آن عرضی لازم باشد یا مفارق از
جهت اینکه صورتی که از ذاتی و عرضی هر چیزی در ذهن یا در حس می آید
مباین است بالذات با ذاتی و عرضی که از برای آن چیز میباشد در واقع و
خارج چنانکه دانسته شد و صورت ذهنی هیچ مناسبت ندارد با آن چیز
مطلقا بواسطه اینکه مناسبت چیزی بچیزی یا بعنوان ربط ذاتیت که علت
با معلول بالذات و معلول با علت بالذات و حال با محل و محل با حال
میباشد که لازم ندارد مشارکت در ذاتی یا عرضی یا بعنوان مشارکت
است در ذاتی از ذاتیات یا عرضی از عرضیات و صورت ذهنی و حسی هیچ
شیء از اشیا علت آن شیء یا معلول آن شیء یا حال در آن شیء یا محل آن شیء نیست
بالبدیهه و مشارک آن شیء نیست مطلقا نه در ذاتی و نه در عرضی و نه در محل

که هر دو حال در محل واحد باشند همچنانکه دانسته شد پس صورت ذهنی وحسی
هیچ چیزی مناسبت و مشارکت ندارد با آن چیز مطلقا و هرگاه که
مناسبت و مشارکت نداشته باشد مطلقا محسوس یا معقول شدن
شیئی از اشیاء بالعرض صورتی که از وی در حس یا در عقل در می آید نه شیئی
دیگر و این صورت ذهنی صورت ذهنی آن شیئی بودن نه صورت ذهنی
شیئی دیگر ترجیح بلا مرجح است و ترجیح بلا مرجح باطل است پس معقول یا
محسوس شدن موجودات بالعرض صورت ذهنیه و حسیه باطل و نمی
تواند بود که صورتی که از شیئی در حس یا در عقل در می آید متحد باشد
بالذات بآن شیئی چه اگر متحد باشد بالذات با آن شیئی آنچه لازم ماهیت
آن شیئی و مقتضای حقیقت آن شیئی است مقتضای صورت ذهنی و حسی
آن شیئی و لازم صورت ذهنی و حسی آن شیئی نیز خواهد بود بالضرورة از جهت
اینکه مقتضای حقیقت واحده واحد است و مقتضای حقیقت
شیئی بسبب امر خارج که بودن در ذهن است منفک از آن شیئی نمی شود بالضرورة
مثلا صورتی که از صورت جسمی در ذهن در می آید اگر متحد باشد بالذات
با صورت جسمی کم متصل که لازم حقیقت صورة جسمی است لازم صورة
ذهنی او نیز خواهد بود از جهت اینکه مقتضای ذات صورت جسمی بسبب
بودن او در ذهن از و منفک نمی شود بالبدیهه و صورت جسمی بالذات
بی هیولی نمی تواند بود بواسطه اینکه مادی است بالذات و در ذهن نیز
بی هیولی نمی تواند بود بنابرین لازم می آید که صورتی که از صورت جسمی در ذهن
در می آید کم باشد و حال در هیولی باشد و چون صورت حال در عقل است

لازم

لازم می آید که عقل هیولی باشد و عقل با صورت جسمی و کم متصل جسم یکی باشد
و این باطل است بالبدیهه بالجمله صورت ذهنی و حسی شیئی با آن شیئی اگر متحد
باشد بالذات یعنی یک حقیقت باشند لازم حقیقت ایشان نیز یکی
خواهد بود از جهت اینکه مقتضای حقیقت واحده واحد است و هرگاه
آن حقیقت محقق شود در هر جا که باشد اعم از این که در ذهن باشد
یا در خارج لازم او با او خواهد بود بواسطه اینکه مقتضای ذات شیئی
بسبب بودن او در ذهن یا در خارج از و منفک نمی تواند شد مثلا
صورت ذهنی و حسی انسان اگر یکی باشد با انسان بالذات لازم ایشان
نیز یکی خواهد بود بالذات بنابرین لازم می آید که صورت ذهنی
و حسی انسان مدرک محسوس و معقول باشند بالذات همچنانکه
انسان مدرک و محسوس و معقول است بالذات و این باطل است
بالبدیهه پس صورت ذهنی و حسی هیچ شیئی از اشیاء متحد نمی تواند بود
بالذات بآن شیئی و هرگاه مباین نباشند و متحد نباشند صورت ذهنی
و حسی نخواهد بود مطلقا از جهت اینکه اگر باشد بآن شیئی است بالذات
یا آن شیئی نیست غیر آن شیئی است بالذات هرگاه آن شیئی نتواند بود و غیر
آن شیئی نتواند بود پس صورت ذهنی نخواهد بود چه اگر بودی خالی
از طرفی نقیض نبودی پس علم باشیاء بحصول صورت اشیاء در ذهن نیست
بالضرورة و علم باشیاء نفس حصول صورة اشیاء در عقل نیست بواسطه
اینکه حصول صورت اشیاء در عقل حال صورت است و علم حال عقل است
اگر علم عین حصول صورت باشد لازم می آید که علم نیز صفت صورت

تواند شد همچنانکه حد حصول صفت اوست و متالم بر صورت مجهول تواند
همچنانکه حاصل مجهول بر و میشود و این باطل است بالبدیهه و علم صورت
حاصله در عقل نیست از جهت اینکه لازم می آید که صورت حاصله
عقل از هر جزئی صفت عقل تواند شد همچنانکه علم عقل بالجزء صفت عقل است
مثلا صورت حاصله در عقل از آتش جسم مفرق متشاکلات است هرگاه
علم عقل بآتش عین صورت حاصله از و در عقل باشد لازم می آید که جسم
مفرق متشاکلات صفت عقل تواند شد همچنانکه علم عقل بآتش صفت
او صفت اوست و این باطل است بالبدیهه و علم عقل بموجودات بسبب
حضور موجودات نزد عقل نیست بواسطه آنکه حضور و غیبت در جزئی
معقول است که مستقل از حالی بحالی و از زمانی بزمانی تواند شد و عقل معقول مستقل ص
از اشیاء از این حیثیت که معقول است مستقل از زمانی بزمانی و از حالی بحالی
نمیتواند شد پس علم عقل بموجودات بحضور موجودات نزد عقل نباشد و
علم عقل بموجودات نفس حضور موجودات نزد عقل نیست از جهت اینکه
حضور موجودات وصفت موجودات است و علم بموجودات حال عقل حال موجودات ص
و صفت عقل است اگر حضور موجودات عین علم عقل بموجودات باشد
لازم می آید که بر موجودات علم محمول تواند شد همچنانکه حاضر محمول
میشود و این باطل است بالبدیهه پس دانسته شد بعلم یقین که علم عقل بموجودات یقین ص
نه بحصول صورت موجودات است و نه نفس حصولست و نه صورت حاصله
و نه بحضور موجودات نزد عقل و نه نفس حضور بلکه دانستن عقل حقایق
موجودات را ملتفت شدن و متوجه شدن عقلست بذات خود بتوسط

جزئیات اشیا از آن طریق که معینات دانسته میتوانند شد و دانستن عقل
محسوسات را ملتفت شدن عقل است بمحسوسات بتوسط آلات با وجود شرایط
احساس پس مدرک بالذات عقل است خواه عقلی مدرک محسوس و خواه مدرک
معقول و معقول و محسوس بالذات موجود انند نه چیز دیگر لیکن عقل حقایق
اشیاء و کلیات را بذات خود ادراک میکند و محسوسات را بآلة ادراک میکند
بلکه عقل در حالة احساس نیز حقایق اشیا را ادراک میکند اما با خصوصیات
ماده مثلا در حالت احساس سفیدی حقیقت سفیدی دیده میشود لیکن
با ماده و خصوصیات ماده بالجمله عقل حقایق اشیا را ادراک میکند خواه
بعنوان تعقل باشد و خواه بعنوان احساس لیکن بعنوان احساس حقیقت
شی محسوس را با ماده و لواحق ماده ادراک میکند و بعنوان تعقل حقیقت
آن شی را بتنهای قطع نظر از ماده و لواحق ماده ادراک میکند و مدرک در هر دو
صورت حقیقت شی موجود است اما در صورت اول حقیقت شی است
با امور خارجه که عبارتست از ظاهر شی و در صورت ثانی حقیقت شی است
قطع نظر از امور خارجه نه بشرط نبودن امور خارجه بلکه باین معنی که امور خارجه
ملحوظ نیستند از جهت اینکه ملحوظ در صورت ثانی حقیقت شی است بماهی
و هیچ یک از امور خارجه داخل در حقیقت شی نیستند تعلیق بدان
و تحقیق که عقل چون اقدم و اشرف موجودات و محیط است بحقایق
و ماهیات و هویات و ابدان اشیا بالجمله بر باطن و ظاهر موجودات
با حاطه حقیقی پس دانستن عقل حقایق و ماهیات اشیا را ملتفت شدن و
متوجه شدن عقل است بذات خود در ذات خود بحقایق اشیا از آن طریق که

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

که حقایق اشیا دانسته میتوانند شد [illegible] نه متن ظاهر اشیا را که محسوسند متوجه شدن عقل است بظاهر خود که جواهر است بظاهر اشیا یعنی اشیا بآن اعتباری که محسوسند پس عقل حقیقی را میتوان دانست که مقدم باشد و بالذات و محیط باشد بالذات بر دو حقیقی که محیط است بر عقل که عبارت از مبدا اول است عقل او را ادراک نمیتواند کرد بهیچ عنوان مگر بعنوان احتیاج خود باو که بالحقیقه معلوم در ضمن ثبوت خود است مجملا عقل چیزی را که محیط نباشد بر آن چیز ادراک نمیتواند کرد پس هر چه را ادراک میکند بجز از خود در خود ادراک میکند بنابرین ظاهر میشود سر کلام افلاطون الهی که علم عقل بموجودات نه ذکر عقل است موجودات را یعنی ملتفت شدن عقل است بموجوداتی که در وی هستند و چون ملتفت شدن عقل بموجودات بآن ترتیبی است که موجودات شده‌اند و هستند ظاهر میشود سر کلام معلم اول ارسطاطالیس که علم عقل بموجودات تفکر کردن عقل است در موجودات یعنی متوجه شدن عقل است بموجودات بآن ترتیبی که موجودات شده‌اند و هستند که از عام بخاص و از خاص بعام و از علة بمعلول و از معلول بعلة باشد و متوجه شدن عقل بموجودات از عام بخاص و از خاص بعام که طریق تحلیل و ترکیب است در دانستن حدود اشیا و دانستن اشیا است بعنوان تصور و متوجه شدن عقل از علت بمعلول و از معلول بعلت که طریق برهان و حجت است در دانستن احوال و اعراض ذاتیه اشیا است بآن طریقی که شده‌اند و هستند و همچنین از تعریف احساس بنحو مذکور ظاهر میشود مقصود معلم اول در تعریف ابصار که تعبیر بخروج

شعاع

شعاع [illegible] است یعنی [illegible] شعاع که عقل است بظاهر که آلت از عقل تعبیر فرموده است بشعاع از جهت اینکه شعاع یعنی نور و روشنی است و عقل نور است بالذات و روشنی کل موجودات باوست و از توجه عقل بظاهر به بیرون آمدن شعاع تعبیر فرموده است دانسته شد کیفیت

علم عقل بموجودات و احساس عقل

موجودات را

بعون الله تعالی

بلغ تمام رساله

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

بازبینی شد ۱۳۷۱ ش

کتابخانهٔ آستان قدس رضوی
ویژهٔ کتاب